

# شهادت

سرشناسه: عرفانیان، مریم، ۱۳۵۹. گردآورنده

عنوان و نام پدیدآور: فراهایی از زندگی سردار شهید جهانگیر تاریخی کاهوگردآوری و بازنویسی مریم عرفانیانتهیه و تولید معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضویصیبری طرح اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی و پراستان سیدمحمد آریابزاد.

مشخصات نشر: مشهدنشر ایمان پور۱۳۹۸

مشخصات ظاهری: ۵۶ ص. مصور رنگی. ۱۷۰×۱۱۰ سم.

فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی) ج ۲۱. ۶۲

شابک: ۹۷۸-۹۶۲۰۶۶۰۸-۷

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: تاریخی-کاهو-جهانگیر، ۱۳۶۰-۱۳۳۶.

موضوع: سرداران -- ایران -- خاطرات

موضوع: Diaries -- Iran -- Generals

موضوع: شهیدان -- ایران -- بازماندگان -- خاطرات

موضوع: Martyrs -- Iran -- Survivors -- Diaries

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهیدان -- خاطرات

موضوع: Diaries -- Martyrs -- Iran-Iraq War, 1980-1988

شأنه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی. معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

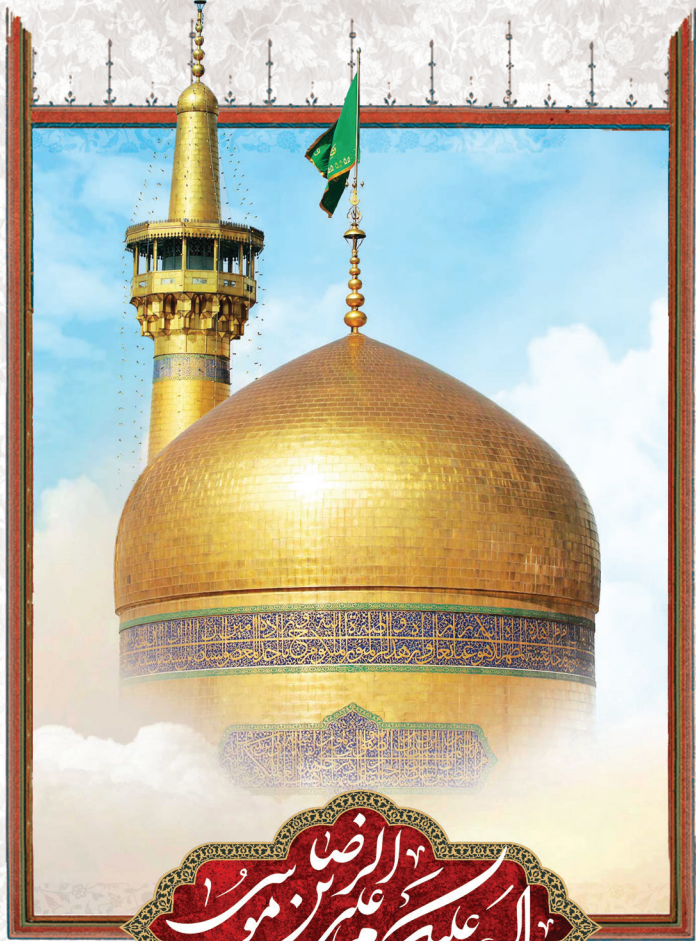
شأنه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی. اداره هنری، اسناد و انتشارات

شأنه افزوده: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی) ج ۲۱. ۶۲.

رده بندی گنجره: ۱۳۹۸ ج ۶۲ / الف / DSR۸۶

رده بندی دیویی: ۹۵۵ / ۰۸۰۹۲۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۶۶۶۷۷۸



عَلَيْهِ السَّلَامُ  
وَالرَّضَا  
وَالشَّاهِدِ  
وَالصَّادِقِ  
وَالْحَسَنِ  
وَالْمُجْتَبَى





**عنوان کتاب:** فرارزهایی از زندگی سردار شهید جهانگیر نارنجی کاهو  
**عنوان فروست:** ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)  
**تهیه و تولید:** معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی  
**مجری طرح:** اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

**گردآوری**

و بازنویسی: مریم عرفانیان

ویراستار: سید محمد آریانزاد

ناظر تولید: سید مجید حسینی

مدیر تولید: حمید دیانی

هماهنگی تولید: سید محمد آریانزاد

تطبیق اسناد: طیبه وزیری

مدیر هنری: عباس پرچی

دستیار صفحه‌آرا: بهناز فهمیده اسکندری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر ایمانیور

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۰۸-۴۹-۷

قیمت: ۵۰/۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید

و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است

## سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، که يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاک از آلودگی ها که خود را در مجموعه بزرگی به نام جهان هستیو در مسیر تکاملی می بیند که پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد.

و چنین مرگی است که به تعبیر پیامبر ﷺ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ قَتْلُ الشَّاهِدِ)

و علی علیه السلام آن را گرامی ترین نوع مردن می داند. (اَكْرَمُ  
المَوْتِ الْقَتْلُ)

«شهیدان به ما میگویند شما خوف و حزن نداشته باشید.  
دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف  
الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و  
این آن چیزی است که ما امروز به آن احتیاج داریم.»  
(امام خامنه ای ۱۳۹۴/۷/۵)

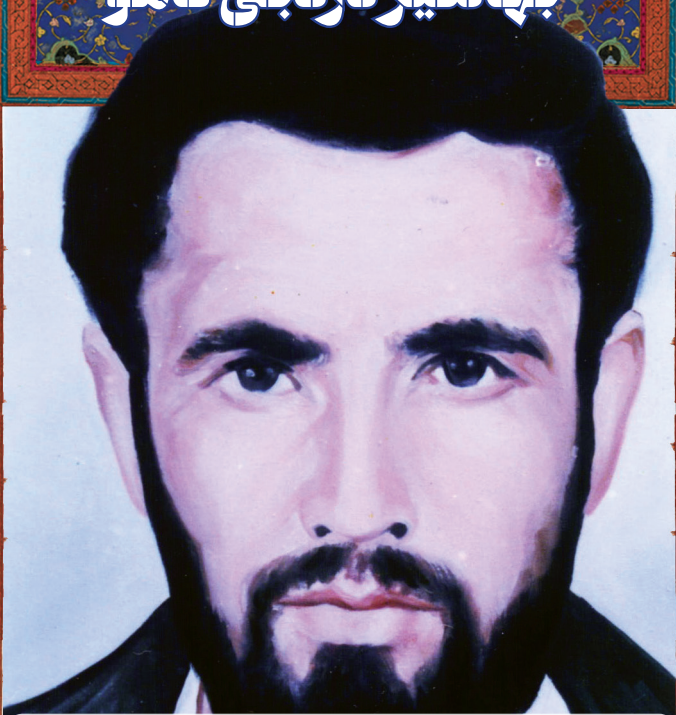
(فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ  
يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛  
سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم  
شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم های  
سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام  
بلندی است در راستای احیای ارزش های مکتب توحید و  
عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش هاست» و هر  
شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك  
ملت، جاودانه می درخشد.

**معاونت فرهنگی و امور اجتماعی**

**بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی**

# جهانگیر نارنجی کاهو



تاریخ تولد: ۱۳۳۶/۲/۲ محل تولد: روستای کاهو از توابع بخش نوخندان، شهرستان درگز

محل شهادت: دهلاویه، سوسنگرد

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۳/۲۶

گلزار: روستای کاهو

آخرین سمت: فرمانده گردان یگان تیپ ۳۱۳ حر

جهانگیر نارنجی فرزند رمضانعلی، سال ۱۳۳۶ در روستای کاهو از توابع بخش نوخندان شهرستان درگز، دیده به جهان گشود. دوره‌ی ابتدایی را در روستای کاهو گذراند و سال ۱۳۵۱ وارد مدرسه راهنمایی در بخش نوخندان شد. این مقطع تحصیلی را در سال ۱۳۵۳ به اتمام رساند. بعد از آن برای ادامه‌ی تحصیل به مشهد آمد و دوران دبیرستان خود را در دبیرستان نصیرزاده گذراند. سال ۱۳۵۶ مبارزه علیه رژیم شاهنشاهی را شروع کرد و به همین علت بارها از طرف دبیرستان برای وی اخطاریه صادر شد. همان سال با تشکیل گروه‌های سری برای خلع



سلاح افسران ارتش در لشکر ۷۷ خراسان مشهد فعالیت داشت، به گونه‌ای که هفته‌ها به منزل مراجعه نمی‌کرد و در پخش اعلامیه نقش کلیدی داشت.

سال ۱۳۵۷ که اوج مبارزات بود، مسلحانه مبارزه می‌کرد و وی مبارزی دلسوز و دلاور میادین به شمار می‌آمد.

بارزترین خصوصیت اخلاقی او نفرت از ستم‌کاران و طاغوتیان بود به گونه‌ای که در مبارزات خویش این خصوصیت را به اثبات رسانید. پس از پیروزی انقلاب، وارد کمیته انقلاب اسلامی شد و هم‌زمان با تحصیل در کمیته‌های انقلاب مشهد خدمت می‌کرد.

سال ۱۳۵۸ بعد از امتحانات پایان سال برای نبرد با کفار به افغانستان عزیمت نمود و چندین ماه در آن‌جا جنگید و مبارزه کرد و تا نزدیکی شهادت هم پیش رفت؛ ولی به شهادت نرسید. وی در اواخر شهریورماه به ایران مراجعت کرد و به جهاد

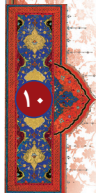
سازندگی وارد شد.

پاییز ۵۸ بعد از گرفتن ویزا برای سوریه راهی فلسطین شد تا در کنار برادران فلسطینی علیه اشغالگران قدس بجنگد. یک ماه بعد به ایران آمد و در جهاد سازندگی درگز در سمت مسؤل آن جهاد به خدمت مشغول شد.

بهار ۵۹ از جهاد درگز به بجنورد رفت و بعد از تشکیل هیأت هفت نفره بجنورد به نمایندگی جهاد سازندگی وارد هیأت گردید و از تیرماه ۵۹ در آن جا شروع به کار کرد تا وظیفه‌ی خویش را نسبت به انقلاب ادامه دهد.

با شروع جنگ تحمیلی با احساس تکلیف، فعالیت‌های خویش را در جهاد رها کرده و به سوی جبهه‌های حق علیه باطل شتافت. وی در جنگ‌های نامنظم شهید چمران شرکت داشت و معمولاً در رتبه‌ی فرماندهی نیروها بود.

او به جبهه‌ی جنگ آبادان رفت و سپس از آن جا به جبهه‌ی سوسنگرد عزیمت نمود. وی در دهلاویه



فرماندهی گردان حُر را بر عهده داشت و این مأموریت را با پیروزی به پایان رساند.

شهید نارنجی همواره تلاش می‌کرد خلق و خوی خود را با زندگانی ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام وفق دهد. لذا با توصیه‌های نشأت گرفته از سیاق ائمه اطهار علیهم‌السلام سعی داشت نه تنها در محیط خانه بلکه در خارج منزل با همه مهربان باشد.

وی بسیار متواضع بود و نسبت به زیر دستان علاقه‌ی خاصی داشت و همیشه در مقابل آن‌ها با احترام می‌نشست. وی طرفدار حق و حقیقت و با ظالمان و ستمگران همواره در ستیز بود. به امام و روحانیت متعهد علاقه خاصی داشت.

در مجالس مذهبی، سوگواری‌ها و مناسبت‌ها در ارتباط با انقلاب فعالانه شرکت می‌کرد.

در گرفتاری‌ها و مشکلات جنگ به شهید نارنجی متوسل می‌شدند و از استعدادها و ابتکارات وی استفاده می‌کردند.

او برای حل مشکلات و پیچیدگی‌های جنگ

و رفع آن اقدام می‌نمود و کاملاً مؤفق بود. یاران و دوستان خود را به یاری رساندن به محرومین و مستضعفین و مبارزه با مستکبرین تذکر می‌داد و آنان را همیشه به یاد خدا بودن و انجام عبادات و نمازهای پنج‌گانه در اول وقت سفارش می‌کرد.

سرانجام در تاریخ ۱۳۶۰/۳/۲۶ هنگام دیده‌بانی در محور عملیاتی دهلاویه بر اثر اصابت ترکش خمپاره به ناحیه‌ی سر شهید شد.

پیکر شهید جهانگیر نارنجی گاهو، پس از حمل به زادگاهش در محل گلزار شهدای روستای گاهو دفن گردید.

سال ۱۳۵۳ در پایین خیابان روی گاری دستی مشغول میوه‌فروشی بودم که دیدم یک پسر بچه‌ی ۱۴-۱۵ ساله خیلی شتابان می‌دود و چند نفر با لباس شخصی به دنبال او هستند!

زمانی که پسر بچه نزدیکتر آمد، دیدم جهانگیر نارنجی است. صدا زدم، آمد جلو و گفت: «ساواکی‌ها دنبالم هستن. اگه می‌تونن جایی رو بهم نشون بده تا مخفی بشم.»

بلافاصله در بچه‌ی کوچک زیرگاری دستی را باز کردم و گفتم: «برو داخل این محفظه و مخفی شو  
...»

نفس نفس زنان گفتم: «ولی تو رو اذیت می‌کنند.»

دستی به شانهاش زدَم و گفتم: «نگران نباش.»  
او توی محفظه‌ی کوچکی که ترازو و وسایل  
کوچک را آن جا می گذاشتم پنهان شد.

سروکله‌ی ساواکی‌ها و مأمورین نظامی گشت،  
پیدا شد. نزدیک من آمدند و سؤال کردند: «شما  
پسر بچه‌ای که در حال فرار باشد، ندیدی؟»

گفتم: «من کسی رو ندیدم.» یکی از مأمورین  
گشت که مرا می شناخت، با من مشغول صحبت  
از میوه شد و گفت: «دنبال یه پسر بچه بودیم؛ ولی  
همین جا اون رو گم کردیم.» من چیزی نگفتم؛  
ولی می ترسیدم گاری و اطرافش را بگردد؛ اما  
خوشبختانه این طور نشد و بالاخره مأمورین رفتند.  
حدود یک ساعت بعد با گاری دستی به خیابان  
دیگری رفتم.

سپس در دریاچه را باز کردم و به جهانگیر گفتم:  
«برو خودت رو جایی مخفی کن.» و او از من جدا  
شد.

چند سال بعد و حول پیروزی انقلاب اسلامی

طبق معمول مشغول میوه‌فروشی بودم. تعدادی از نیروهای حزب‌اللهی که چندین نفر را دستگیر کرده بودند، نزدیک شدند.

وقتی به من رسیدند، مرا هم با آنها داخل کوچه‌ای بردند و جلوی مسجد نگه داشتند تا به بازداشتگاه برسانند.

ناگهان یک نفر مسلح جلو آمد، دستی به شانهام زد و گفت: «آقای قنبری! تو این جا چکار می‌کنی؟» دیدم آقای نارنجی است!

او مرا توسط یک نفر که خودش می‌شناخت با خودروی شخصی به خانه‌ام فرستاد. بدین ترتیب یک بار من جان جهانگیر را نجات دادم و یک بار هم او جان مرا نجات داد.

**قنبر قنبری، دوست شهید**

ما امام را

می خواهیم

زمان طاغوت در مدارس کیک، شیر و از این قبیل خوراکی‌ها بین دانش آموزان توزیع می‌شد. یک روز درحالی‌که در کلاس کیک و شیر گرفته بودم از مدرسه به خانه برگشتم. جهانگیر خیلی از این قضیه ناراحت شد.

به من که از او کوچکتر بودم گفت: این‌ها را نگیرید، می‌خواهند با این چیزها شما را سرگرم کنند. برادرم با بغض ادامه داد: «ما کیک و خوراکی نمی‌خواهیم، ما امام را می‌خواهیم، همان کسی که راه را نشانمان بدهد و بدانیم چطور زندگی کنیم.»

مهری نارنجی، خواهر شهید



## مبارزه با طاعون

من و جهانگیر چهار سال در دبیرستان با هم بودیم. در یک خانه زندگی می‌کردیم و درس می‌خواندیم. از سال سوم و چهارم دبیرستان شب‌ها به خانه نمی‌آمد.

نگران‌ش بودم. مدتی به همین منوال گذشت. یک روز بالاخره حرف دلم را به زبان آوردم و پرسیدم: «شما کجا هستی؟»

او گفت: «با من کار نداشته باش، نمی‌تونم به تو چیزی بگم.»

این رفتارش برایم عجیب بود. بالاخره پس از یک سال، یک شب ساعت ۱۲ به خانه آمد. آن شب خیلی اصرار کردم که باید بدانم شما کجا هستی

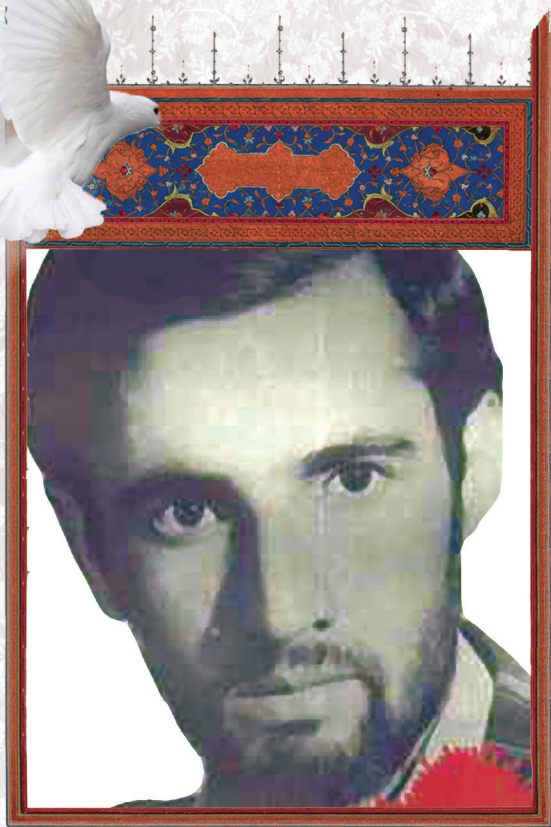
و مشکوک شده‌ام.؟! ایشان که ظاهراً چاره‌ای نداشت با کمی تأمل گفت: «حرفی رو که از من می‌شنوی فقط و فقط در همین خانه بماند.»

من قسم یاد کردم و او گفت: «من و چند نفر دیگه شب‌ها می‌رویم به خانه‌ی افسران ارتش و ضمن خلع سلاح آن‌ها، اطلاعات کسب می‌کنیم.»

آن وقت کلت کمری را که به کمرش بسته بود نشانم داد.

با دیدن کلت کمری‌اش تا یک هفته شوکه شده بودم! راستش واقعاً می‌ترسیدم، چون سال ۵۶ چنین مسایلی واهمه داشت.

**شجاع، دوست شهید**



بیشتر مبارزاتش محرمانه و سری بود. با گروه مبارزاتی که داشت به پاک سازی افراد و عاملان جنایات که فرمان تیراندازی و کشتار را می دادند، می پرداخت. یک روز ارتش به خیابان‌ها ریخته بود و نیروهای رزمی از چهارراه شهدا به سمت راه آهن در حرکت بودند. نیروهای رژیم مردم را به خاک و خون کشیدند. در همین هنگام که مردم وحشت کرده بودند، آقای نارنجی از طبقه دوم هتل آذربایجان خودش را روی خودرو جیب تیمسار ارتش که فرماندهی نیروها بود، انداخت. بعد شخصی را که تیراندازی می کرد به درک واصل نمود. مردم با دیدن این صحنه هجوم آوردند، تمام نیروها را خلع سلاح نمودند و تعدادی نیز فرار کردند.

**دوست شهید**

اولین نفری که در خانواده به مبارزه با رژیم شاهنشاهی برخاست، جهانگیر بود. اقوام که از کارهای او متعجب شده بودند می‌گفتند: «این قدر حرف ضد طاغوت نزن، آخرش این ساواک تو رو از بین می‌بره.»

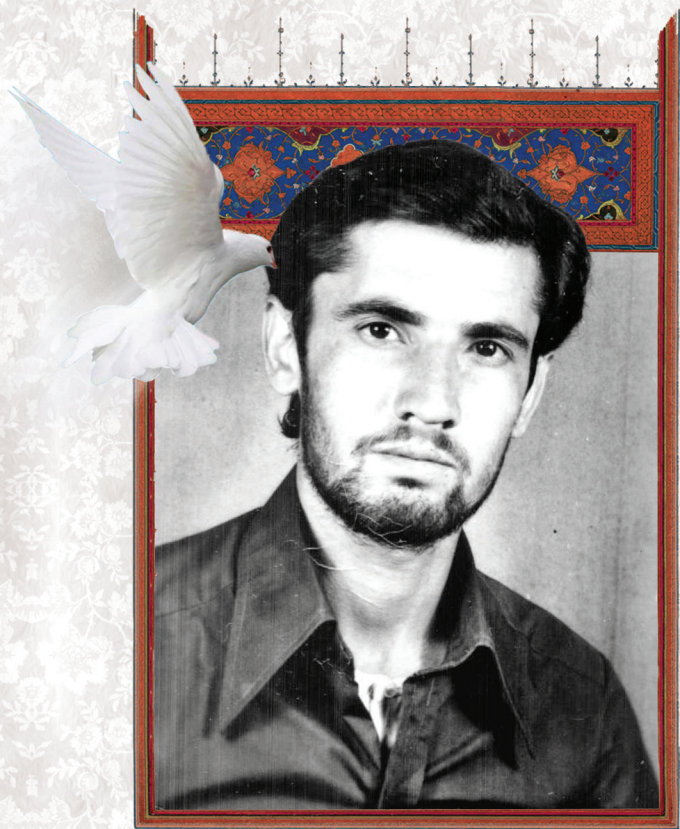
اما جهانگیر در جوابشان می‌گفت: «خدا مواظبم هست، من وقتی ساکت و آرام می‌شوم که امام به کشور بیاد و رهبر ملت بشه.»

به راستی هم مبارزات برادرم وقتی نتیجه داد که امام خمینی قُدس سرُّه به ایران برگشت و باعث آرامش همه شد.

## رسیدگی به فقرا

چند خانواده‌ی نیازمند را تحت پوشش داشت. از نظر مالی به آن‌ها کمک می‌کرد و حتی خرج تحصیل تعدادی بچه‌ی بی‌سرپرست را می‌داد؛ اما نه پدر و مادرم و نه هیچ‌کدام از فامیل خبری از این ماجرا نداشتند.







قبل از پیروزی انقلاب اسلامی به محرومین و مستضعفین رسیدگی می‌کرد و مبارزه‌ی شدیدی برای احقاق محرومین و ضعفا انجام می‌داد.

سال ۱۳۵۹ در اسفراین نزدیک چهار هزار هکتار از زمین‌های مهدی خان خاتمی - از خان‌های منطقه - به جهاد سازندگی واگذار شد؛ اما بچه‌های خان مرتباً برای بچه‌های جهاد سازندگی مزاحمت ایجاد می‌کردند. برای همین جهانگیر گفت: «باید بلایی سر بچه‌های خان بیاوریم که دیگر مزاحم نشوند.» او یک خودروی جیپ چادری داشت. درهای جیپ را برداشت و یکی از بچه‌های خان را برای

بردن به اسفراین سوار کرد. آقای نارنجی او را در یکی از مناطق برده و هفت - هشت دور زده بود؛ به طوری که گرد و خاک سر و صورت بچهی خان را پر کرده بود و به طریقی او را ترسانده بود. سپس او را به خانه اش در اسفراین برده و به او گفته بود: «دیگر این جا نیا و مزاحم نشو. این زمین ها مال مردم است نه مال خان.»

### عباس مختاری، همکار شهید از جهادگران اسفراین

۱ - کتاب جهاد سازندگی خراسان در دفاع مقدس - زندگینامه شهید سال ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۲، مولف: عیسی سلمانی لطف آبادی، صفحه ۲۶۲.

## خانه‌ای برای روستاییان

یک بار همراه جهانگیر به منطقه‌ی محمد آباد مانه در بجنورد رفته بودیم. آقای نارنجی با خانی به نام امامی درگیر شد و به او گفت: «باید به روستاییان زمین بدهی تا آن‌ها بتوانند برای خودشان خانه بسازند.»

خان گفت: «چطوری؟»

او گفت: «از همین جا متر کن و تا هر جا که این‌ها گفتند، برو و همان جا رو سنگ چین کن و زمین‌ها رو با دست خودت به آن‌ها واگذار کن.» مردم هم از ما استقبال کردند و خان با دست خودش زمین را تا آن جایی که روستاییان گفتند، سنگ چین کرد!

**عباس مختاری، همکار شهید از جهادگران اسفراین**

۱ - کتاب جهاد سازندگی خراسان در دفاع مقدس - زندگینامه شهید سال ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۲، مولف: عیسی سلمانی لطف آبادی، صفحه ۲۶۳.

مادرم علاقه‌ی بیش از حد و اندازه زیادی به جهانگیر داشت. اوایل انقلاب که برادرم فعالیت‌های انقلابی بسیاری داشت، ضدانقلاب خیلی دنبال او بود.

برای همین مادر دائم بی‌تاب و نگرانش می‌شد، می‌ترسید که مبدا اتفاق‌هایش بیفتد.

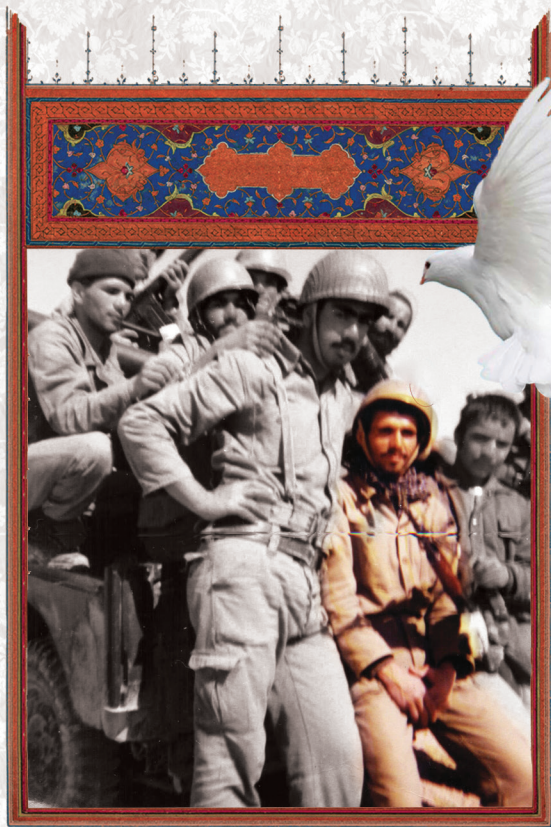
یک روز دو تا از خاله‌هایم خبر آوردند که جهانگیر برمی‌گردد. مادر برای این که کسی متوجه برگشتن او نشود به خاله‌هایم گفت: «بهش بگید شب برگرده.»

اتفاقاً آن شب بارانی سیل‌آسا می‌بارید؛ از آن باران‌هایی که زمین و آسمان را به هم دوخته بود. مادر دلواپس جهانگیر شد؛ مدام داخل خانه راه

می‌رفت و می‌گفت: «نکنه برادرت اومده باشه و سیل اون رو ببرد! بهتره برم و به کمکش کنم.»  
با این حرف چادر بر سر انداخت و زیر باران از خانه بیرون زد.

تمام سطح زمین روستا با آب حاصل از باران گل شده بود. مادر با پای پیاده چند مرتبه از دم در خانه تا لب جاده به دنبال جهانگیر رفت و برگشت؛ اما خبری از برادرم نبود. مادر عجیب بی تاب او شده بود تا این که برادرم بالاخره ساعت چهار صبح به خانه آمد و همه مان را از نگرانی درآورد.

**مهری نارنجی، خواهر شهید**



علاقه‌ی زیادی به امام خمینی علیه السلام داشت؛ در تهران محافظ ایشان بود. یک روز با شوق و ذوق شیشه‌ی کوچکی آورد و به دستم داد. گفتم: «زن دایی، رفتیم امام رو از فرودگاه آوردیم؛ کنار آقا ایستاده بودم که آن جا رو گلاب‌پاشی کردند، این شیشه رو برای تبرک از همان گلاب برایتان آوردم.»

زن دایی شهید

## این‌طور آدم‌ها

وقتی بنی‌صدر رئیس‌جمهور شد، جهانگیر با حالت انزجار از او یاد می‌کرد. می‌گفت این‌طور آدم‌ها به درد مملکت ما نمی‌خورند. بعد با تأمل ادامه می‌داد: «ان‌شاءالله یه انسان خوب جایگزین رئیس‌جمهور فعلی بشه.»



موقع مرخصی از خاطرات جبهه صحبت کرد. یک بار می‌گفت برای منفجر کردن انبار مهمات عراقی‌ها مسیری چند کیلومتری را سینه‌خیز در تاریکی شب پیش رفته است تا به مکان مورد نظرش برسد. آن وقت اول اشهدش را خوانده و سپس از سیم‌های خاردار عبور کرده تا به انبار اسلحه‌ی عراقی‌ها نفوذ پیدا کند.

زمانی که انبار اسلحه را منفجر کرده بود، در هیاهو و سرو صدای عراقی‌ها فرصتی پیش آمده بود تا از مهلکه فرار کند.

در همین مرخصی‌ها از خاطراتش فهمیدیم او مین هم خنثی می‌کند! همه‌ی کارهایش را شجاعانه

انجام می‌داد و در فامیل زبازند کوچک و بزرگ بود.  
تقوای جهانگیر باعث شده بود تا این قدر نترس  
باشد.

بارها و بارها شنیدم که می‌گفت: «از هیچ‌کس  
به جز خدا نمی‌ترسم...» بعد با اشاره‌ای به آسمان  
ادامه می‌داد: «فقط یه نفر اون بالاست که همیشه  
راه‌های درست رو بهم نشان می‌ده و پشت من  
هست.»

موقع جبهه رفتن هر وقت خانواده دلوایس  
ایشان می‌شدند، می‌گفت: «نگران نباشید، کسی  
همیشه همراهم هست که از همه‌ی شما بیشتر  
مواظبمه. فقط خدا.»

## فرماندهی گردان حر

اولش با تخصص آرپی جی زن، تیر بارچی، توپ‌های ۱۰۶ و دیده‌بانی وارد جنگ شد. اما بعد به خاطر این‌که از مبارزان فعال جبهه‌ها بود به سمت فرماندهی گردان حُر منصوب شد. این فرمانده به خاطر ذکاوت و هوشمندی که داشت، مؤفقیتهای زیادی در نابودی دشمن بعثی به دست آورد!

دفعه‌ی آخری که به مرخصی آمده بود با او از دامادی‌اش صحبت کردم. گفتم: «پدر و مادر پیرتان آرزوی دامادی‌ات رو دارند، شما بچه‌ی اول هستی چرا ازدواج نمی‌کنی؟»

جهانگیر بعد از کمی مکث گفت: «وقتی عراقی‌ها به آبادان می‌آیند و دخترهای دبیرستانی ما رو می‌برند، یعنی این قدر بی‌غیرت باشم که هیچ عکس‌العملی نشان ندهم؟ من باید بروم جبهه تا انتقام جوونا و نوامیس مردم را بگیرم.»

یک شب با مادر به مخابرات روستا رفتیم تا به جبهه  
تلفن کنیم. مادر می‌خواست از جهانگیر خبر بگیرد؛  
اما هرچه به مسؤؤل تلفن‌خانه گفت که به جبهه  
تلفن کند او معطل می‌کرد.

مادرم با بغض رو به او گفت: «به پات می‌افتم  
تا فقط یه دفعه شماره رو بگیری و من یه بار صدای  
بچه‌ام رو بشنوم.»

مسؤؤل تلفن‌خانه در جوابش گفت: «مادر من!  
اون جبهه است، یه جا نیست که بخوام تلفن کنم  
و باهاش حرف بزنی؛ آخه من کجای منطقه رو برات  
بگیرم؟ کدوم فرمانده رو بگیرم تا پسر تبتونه  
باهات صحبت کنه؟»

مادرم برای چندمین مرتبه با گریه و التماس حرفش را تکرار کرد که: «به پات می‌افتم تا فقط یه دفعه شماره رو بگیری ... شما می‌دونی به کجا زنگ بزنی مگه میشه ندونی؟»

او آن قدر گریه کرد که اشک هرکسی آن‌جا نشسته بود، درآمد. مردم دور مادرم جمع شدند و هرکسی چیزی می‌گفت. شنیدم یک نفر گفت: «یعنی مادر و پسر این قدر به هم وابسته؟»

اشک در چشم‌هایم و بغضم در گلو جمع شد؛ انگار آن شب همه‌ی اهالی روستای کاهو فهمیده بودند که تمام دل‌بستگی مادرم اوست؛ اصلاً دنیای مادرم، جهانگیر بود.



دوستان و همسنگران‌ش همچون برادر وی بودند. آن‌ها مثل اعضای خانواده‌ی خود برای جهانگیر احترامی خاص قایل بودند.

افتخارشان این بود که جهانگیر نارنجی دوست، فرمانده و یا همسنگرشان است. در اکثر مسایل با وی همفکر و در شادی‌ها و مشکلات شریک بودند.

هر مشکلی که پیش می‌آمد با کمک او حل می‌شد تا آن‌جایی که نیروهای وی طاقت جدایی از جهانگیر را نداشتند.

اگر روزی در گردان و در جمع نیروها حضور



نداشت، همه ناراحت بودند. تکیه‌گاه نیروهای  
گردان خُر شده بود.

بعد از شهادتش همه به سر و صورت می‌زدند و در  
سوغ شهید اشک می‌ریختند. مسؤولین با از دست  
دادن چنین نیروی پرتلاشی غمگین شدند و انگار  
گردان را از دست داده بودند!



وقتی پیکر شهید نارنجی را برای خاک سپاری به زادگاهش آوردند مادرش خیلی بی‌قراری می‌کرد. برای همین موقع خاک سپاری نگذاشتیم حلیمه خانم پیکر فرزندش را ببیند. این مسئله باعث شد او تا مدت‌ها شهادت پسرش را باور نکند.

وقتی می‌گفتیم: «شهید جهانگیر...» بلافاصله حرفمان را ناتمام می‌گذاشت که: «این حرف‌ها چیه که می‌زنین؟ بچه‌ی من شهید نشده... جهانگیر زنده هست و برمی‌گردد.»

حلیمه خانم تا مدت‌ها رو به روی در خانه می‌نشست و منتظر آمدن جهانگیر چشم به در

می دوخت. خانهای پدری شهید نزدیک میدانی پر رفت و آمد قرار داشت؛ حلیمه خانم با صدای هر خودرویی که می شنید مثل اسپند روی آتش از جا برمی خاست، در را باز می کرد و می گفت: «ببینم جهانگیر اومده یا نه؟! ببینم پسرم هست؟»

هرازگاهی با خودم فکر می کنم کاش برای چند ثانیه پیکر شهید را به مادرش نشان می دادیم تا در فراغش این قدر بی تابی نمی کرد.

این داغ فراق عجیب بر حلیمه خانم سخت گذشت.



مادر باور نداشت جهانگیر شهید شده است، مدام چشم انتظار آمدنش ثانیه شماری می کرد. وقتی اسرا آزاد شدند، قاب عکس برادرم را توی بغل گرفت و سراغ آن ها رفت تا از جهانگیر پرس و جو کند. یک بار از آزاده ای سؤال کرد: «شما خبری از پسر من ندارید؟»

جواب آزاده منفی بود؛ اما گفت: «یه شب وقتی در جبهه به رادیو گوش می کردم، شنیدم یکی از هم رزم های شهید دکتر چمران و شهید جهانگیر نارنجی صحبت می کند. او می گفت: یه شب ما سه نفر توی عملیات راه رو گم کردیم. هیچ آذوقه و آب آشامیدنی همراه نداشتیم.

مجبور شدیم علف‌ها رو از زمین بیرون بکشیم و  
ریشه‌های آن رو بخوریم تا کمی دهانمان خیس و  
عطشمان کم شود.

توی تاریکی شب از دکتر چمران و جهانگیر  
نارنجی جدا شدم و آن‌ها رو گم کردم.» و بعد از  
شجاعت و دلیری برادرم گفتم.

هر بار که مادر به سراغ آزاده‌ها می‌رفت، خاطرات  
بیشتری از زبان آن‌ها می‌شنیدم. شاید شنیدن این  
خاطرات آرامشی برای تسکینِ دل داغ‌دارش بود.

**مه‌ری نارنجی، خواهر شهید**

این سخنان خود نمایانگر روحیه‌ی پرتحرک و انسانی شهید نارنجی است که همیشه قلبش برای روستائیان مستضعف رنج‌کشیده از دست ارباب می‌تپد.

وی از خاطرات خود از ظلم و ستم زمین‌داران با روستاییان محروم چنین می‌گوید: علت این مسئله از بدو انقلاب مشخص است. انقلاب اسلامی با این فئودال‌ها، با این خان‌ها، با این کسانی که ظلم کردند چگونه برخورد می‌کند و این‌ها هم حسابشان را کرده‌اند، اما متأسفانه با شروع جنگ و مسایل دیگری که پیش آمد؛ این‌ها توانستند توسط

ایادی خود در ادارات سوءاستفاده‌هایی بکنند. حتی به مراحل رسیده که این‌ها به خودشان جرأت بدهند، یک نفر از اعضای شورای اسلامی و نماینده یهیأت هفت نفره را در روستا به دار بکشند.

این مسایل کلاً ناشی از آن است که یک عده از ایادی آن‌ها که در مصاحبت معاون فرمانداری است که ما ایشان را نمی‌خواهیم. ایشان به ما ظلم می‌کند؛ اما این جریانی که در شمال خراسان بوده؛ الآن در پنج یا شش روستاست که این مسئله پیش آمده و در روستاهای دیگر هم پیش می‌آید.

جریان از این قرار بود که ما یک روز بلند شدیم رفتیم بخش... که این آقایون فئودال‌ها آن‌جا، آقای قدیمی، آقایان قره طلوع‌ها، حتی زن‌هایشان را به گروگان گرفته بودند و مردها را از بخش بیرون آورده بودند ما با معاون فرماندار و معاون دادستانی آن‌جا رفتیم.

توانستیم فقط مسئله را همان‌جا طوری حل بکنیم که درگیری نشود و دادستانی این مسئله را دنبال



خواهد کرد، تا ببیند عامل اصلی این‌ها را دستگیر و مجازات می‌کند.

ولی متأسفانه افرادی که آن‌جا بودند، با آن‌که زن‌های مردم را بدون هیچ دلیلی به گروگان گرفته بودند، هیچ اقدامی تا الآن برای مقابله با آنان صورت نگرفته است.

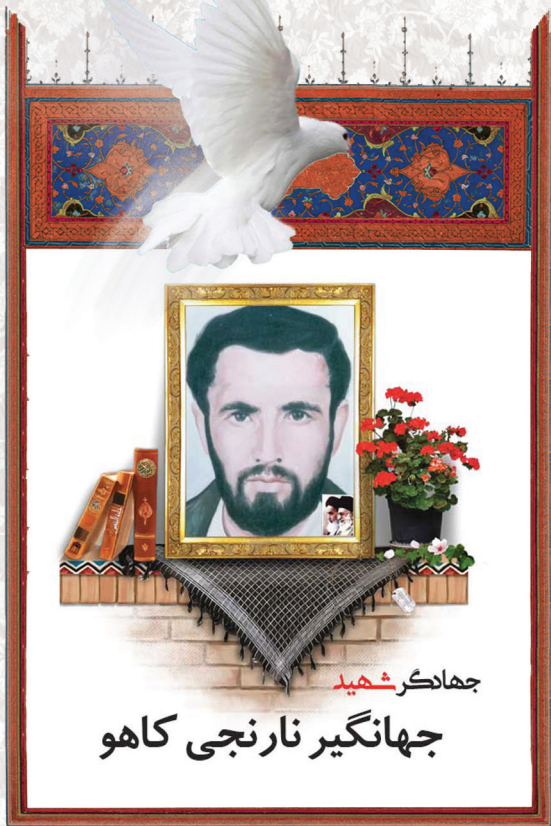
من با جرأت عرض می‌کنم که از ناحیه ایادی آن‌هاست که این مسائل را راکد می‌گذارند. حتی این روستاییان رفتند. از دادستانی، از وزارت کشور نامه آوردند که رسیدگی بشود.

نامه‌ی این‌ها اصلاً معلوم نیست کجا هست؟ اصلاً رسیدگی نشده؛ این مایه‌ی تأسف است برای ما که در زمانی هستیم که انقلاب اسلامی مان دارد شکل می‌گیرد.

همان طوری که خدا و قرآن گفته باید مستضعفین به حاکمیت برسند؛ ولی متأسفانه آن ایادی دارند سوءاستفاده می‌کنند و مستضعفین را و افرادی که سینه‌هایشان را جلوی گلوله‌های دشمن سپر

کرده‌اند و دارند از انقلاب اسلامی و میهن دفاع می‌کنند، این‌ها را دارند سرکوب می‌کنند. با توجه به مسایلی که هست، در شهر و هر جای دیگر باید نیروی ما و بازوی انقلاب همین توده‌ها باشند که متأسفانه مسؤولین بزرگ هیچ حمایتی نکردند. امیدواریم که از این به بعد یک مقداری این‌ها به فکر باشند و لااقل اگر به فکر مردم نیستند، به فکر انقلاب باشند. والسلام ...

**مصاحبه‌ی شهید درباره‌ی نقش ارباب‌ها در روستا**



جهادگر شهید

جهانگیر نارنجی کاھو

## سرونده ای سر بزرگداشت شهبانگت سر دار رشید اسلام، جهانگیر نارنجی

ای برادر؟ زود بودی، رخت بریستی از این دنیای فانی  
چون تو بودی یار مظلومان و انیس و مونس هر روستایی  
حق مظلومان گرفتی، ریشه مستکبران از بن بسفتی  
با ندایت ای برادر! لرزه بر اندام مستکبر نهادی  
چون زهیبت راهی دشت بلاخیزان خوزستان شدی  
همه روستائیان از خرد و از پیرو جوان! جملگی گفتند:

وای بر ما شد که نارنجی کجایی؟  
ای مدافع یار محرومان کجایی؟

حق ما را از تجاوزگر زفتو دال بگیری  
آه نارنجی کجایی! نارنجی کجایی؟

حال ثابت شد برادر حق کجا بود و کجایی  
باشهادت! باشهامت، استقامت حق مشخص شد برادر  
حق مشخص شد برادر

بهر ذات حق، شما جان فدا کردی به اسلام  
تو نمودی و نمودند آبیاری این نهال خشک اسلام  
خواستار حق تو بودی!  
چون که برسانی به اثبات

بیعت را با امامت با جهاد و باشهادت، با جهاد و باشهادت  
می نمودی دردها احساس و با این آرزو  
جنگ بنمودی به فلسطین و به افغان و به صحراهای ایران  
خاطرات تلخ و شیرینت. نبودت با فتودالها

زنده و جاوید ماند ثبت در تاریخ و دفترها  
دشمنانت ای منادی ضعیفان چون مسلمانان نخوانند  
مرگ بر این بی همتیها که این زالوصفتها منادی اربابند  
عدهای از ظالمان اندر لباس گرگ و میشان

بر تو بشتابند که نارنجی چرا روستائیان کردی رها؟  
ای برادر؛ ای جهانگیر زمرگت فتودال‌ها شدند دلشاد  
باز می‌دانم که این زالوصفت‌ها زمرگت هم هراسانند

کل ارض کربلا بهرت برادر صادق است  
چون خروشیدی بهر جایی که ظالم پرور است



## فرازی از وصیت‌نامه

### شهید

اسلامی باشید، امام و انقلاب را تنها نگذارید و وحدت کلمه داشته باشید؛ چون اگر وحدت داشته باشید شرق و غرب هیچ غلطی نمی‌توانند بکنند... ما باید برای امام که فرمانده کل ماست، هدیه نو ببریم و اکنون ای امام، ای روح خدا، از خدا مسألت داریم که به ما شایستگی بخشد تا بتوانیم در راه رضای او گام نهیم که سرمنزل آن شهادت است<sup>۱</sup>...

۱ - کتاب جهاد سازندگی خراسان در دفاع مقدس - زندگینامه شهدا سال ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۲، مولف: عیسی سلمانی لطف آبادی، صفحه ۲۶۴.